تفسیر المیزان 3 صفحه 6

بسم الله الرحمن الرحیم سوره بقره در مدینه نازل شده و از پیامبر اکرم نقل شده که فرمودند هر کس سوره بقره را بخواند درود و رحمت خدا شامل حالش خواهد شد و مانند مرزبانی که یک سال تمام با بیم و هراس به پاسداری از مرزهای قلمرو اسلام مشغول بوده است پاداش داده خواهد شد آنگاه حضرت علی فرمودند مسلمانان را به تعلم سوره بقره توصیه کن همانا فراگرفتن آن موجب برکت و ترکش موجب پشیمانی است و از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند هر کس سوره بقره و آل عمران را بخواند روز قیامت در حالی وارد محشر خواهد شد که آن دو سوره همچون دوپاره ابر بالای سرش سایه افکنده اند.

وَ إِذْ قَالَ رَبُّک لِلْمَلَئکَةِ إِنى جَاعِلٌ فى الاَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَ تجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسفِک الدِّمَاءَ وَ نحْنُ نُسبِّحُ بحَمْدِک وَ نُقَدِّس لَک قَالَ إِنى أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ(30)

این آیات متعرض آن فرضى است که بخاطر آن انسان بسوى دنیا پائین آمد، و نیز حقیقت خلافت در زمین ، و آثار و خواص آنرا بیان مى کند، و این مطلب بر خلاف سائر داستانهائى که در قرآن آمده ، تنها در یک جا آمده است ، و آن همین جا است .

و اذ قال ربک ... بزودى سخنى در معناى گفتار خدایتعالى ، و همچنین گفتار ملائکه و شیطان انشاءاللّه در جلد چهارم فارسى این کتاب خواهد آمد.

قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پاسخى که در این آیه از ملائکه حکایت شده ، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدایتعالى که فرمود: میخواهم در زمین خلیفه بگذارم ، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزى در زمین میشود، چون میدانسته اند که موجود زمینى بخاطر اینکه مادى است ، باید مرکب از قوائى غضبى و شهوى باشد، و چون زمین دار تزاحم و محدود الجهات است ، و مزاحمات در آن بسیار میشود، مرکباتش در معرض انحلال ، و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع میشود، لاجرم زندگى در آن جز بصورت زندگى نوعى و اجتماعى فراهم نمیشود، و بقاء در آن بحد کمال نمى رسد، جز با زندگى دسته جمعى ، و معلوم است که این نحوه زندگى بالاخره بفساد و خونریزى منجر میشود.

در حالیکه مقام خلافت همانطور که از نام آن پیداست ، تمام نمیشود مگر به اینکه خلیفه نمایشگر مستخلف باشد، و تمامى شئون وجودى و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیرى که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین براى خود معین کرده .

و خداى سبحان که مستخلف این خلیفه است ، در وجودش مسماى باسماء حسنى ، و متصف بصفات علیائى از صفات جمال و جلال است ، و در ذاتش منزه از هر نقصى ، و در فعلش مقدس از هر شر و فسادى است ، (جلت عظمته ).

و خلیفه ایکه در زمین نشو و نما کند، با آن آثاریکه گفتیم زندگى زمینى دارد، لایق مقام خلافت نیست ، و با هستى آمیخته با آنهمه نقص و عیبش ، نمیتواند آئینه هستى منزه از هر عیب و نقص ، و وجود مقدس از هر عدم خدائى گردد، بقول معروف (تراب کجا؟ و رب الارباب کجا؟)

وَ إِذْ قَالَ رَبُّک لِلْمَلَئکَةِ إِنى جَاعِلٌ فى الاَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَ تجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسفِک الدِّمَاءَ وَ نحْنُ نُسبِّحُ بحَمْدِک وَ نُقَدِّس لَک قَالَ إِنى أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ(30)

بیان آیات

این آیات متعرض آن فرضى است که بخاطر آن انسان بسوى دنیا پائین آمد، و نیز حقیقت خلافت در زمین ، و آثار و خواص آنرا بیان مى کند، و این مطلب بر خلاف سائر داستانهائى که در قرآن آمده ، تنها در یک جا آمده است ، و آن همین جا است .

و اذ قال ربک ... بزودى سخنى در معناى گفتار خدایتعالى ، و همچنین گفتار ملائکه و شیطان انشاءاللّه در جلد چهارم فارسى این کتاب خواهد آمد.

قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پاسخى که در این آیه از ملائکه حکایت شده ، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدایتعالى که فرمود: میخواهم در زمین خلیفه بگذارم ، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزى در زمین میشود، چون میدانسته اند که موجود زمینى بخاطر اینکه مادى است ، باید مرکب از قوائى غضبى و شهوى باشد، و چون زمین دار تزاحم و محدود الجهات است ، و مزاحمات در آن بسیار میشود، مرکباتش در معرض انحلال ، و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع میشود، لاجرم زندگى در آن جز بصورت زندگى نوعى و اجتماعى فراهم نمیشود، و بقاء در آن بحد کمال نمى رسد، جز با زندگى دسته جمعى ، و معلوم است که این نحوه زندگى بالاخره بفساد و خونریزى منجر میشود.

در حالیکه مقام خلافت همانطور که از نام آن پیداست ، تمام نمیشود مگر به اینکه خلیفه نمایشگر مستخلف باشد، و تمامى شئون وجودى و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیرى که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین براى خود معین کرده .

و خداى سبحان که مستخلف این خلیفه است ، در وجودش مسماى باسماء حسنى ، و متصف بصفات علیائى از صفات جمال و جلال است ، و در ذاتش منزه از هر نقصى ، و در فعلش مقدس از هر شر و فسادى است ، (جلت عظمته ).

وَ عَلَّمَ ءَادَمَ الاَسمَاءَ کلَّهَا ثُمَّ عَرَضهُمْ عَلى الْمَلَئکَةِ فَقَالَ أَنبِئُونى بِأَسمَاءِ هَؤُلاءِ إِن کُنتُمْ صدِقِینَ(31) قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (32) قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (33)

و علم آدم الاسماء کلها، ثم عرضهم .

.. این جمله اشعار دارد بر اینکه اسماء نامبرده ، و یا مسماهاى آنها موجوداتى زنده و داراى عقل بوده اند، که در پس پرده غیب قرار داشته اند، و بهمین جهت علم بآنها غیر آن نحوه علمى است که ما باسماء موجودات داریم ، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آنکه آدم بملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم داناى بآن اسماء شده باشند، و در داشتن آن علم با او مساوى باشند، براى اینکه هر چند در اینصورت آدم بآنان تعلیم داده ، ولى خود آدم هم بتعلیم خدا آنرا آموخته بود. پس دیگر نباید آدم اشرف از ملائکه باشد، و اصولا نباید احترام بیشترى داشته باشد، و خدا او را بیشتر گرامى بدارد، و اى بسا ملائکه از آدم برترى و شرافت بیشترى میداشتند.

و نیز اگر علم نامبرده از سنخ علم ما بود، نباید ملائکه بصرف اینکه آدم علم باسماء دارد قانع شده باشند، و استدلالشان باطل شود، آخر در ابطال حجت ملائکه این چه استدلالى است ؟ که خدا بیک انسان مثلا علم لغت بیاموزد، و آنگاه وى را برخ ملائکه مکرم خود بکشد، و بوجود او مباهات کند، و او را بر ملائکه برترى دهد، با اینکه ملائکه آنقدر در بندگى او پیش رفته اند که ، (لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون )، (از سخن خدا پیشى نمى گیرند، و بامر او عمل مى کنند)، آنگاه باین بندگان پاک خود بفرماید: که این انسان جانشین من و قابل کرامت من هست ، و شما نیستید؟ آنگاه اضافه کند که اگر قبول ندارید، و اگر راست میگوئید که شایسته مقام خلافتید، و یا اگر در خواست این مقام را مى کنید، مرا از لغت ها و واژه هائیکه بعدها انسانها براى خود وضع مى کنند، تا بوسیله آن یکدیگر را از منویات خود آگاه سازند، خبر دهید.

علاوه بر اینکه اصلا شرافت علم لغت مگر جز براى این است که از راه لغت ، هر شنونده اى بمقصد درونى و قلبى گوینده پى ببرد؟ و ملائکه بدون احتیاج بلغت و تکلم ، و بدون هیچ واسطه اى اسرار قلبى هر کسى را میدانند، پس ‌ ملائکه یک کمالى مافوق کمال تکلم دارند.

و سخن کوتاه آنکه معلوم میشود آنچه آدم از خدا گرفت ، و آن علمى که خدا بوى آموخت ، غیر آن علمى بود که ملائکه از آدم آموختند، علمى که براى آدم دست داد، حقیقت علم باسماء بود، که فرا گرفتن آن براى آدم ممکن بود، و براى ملائکه ممکن نبود، و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدائى شد، بخاطر همین علم باسماء بوده ، نه بخاطر خبر دادن از آن ، و گرنه بعد از خبر دادنش ، ملائکه هم مانند او با خبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند: ما علمى نداریم ، (سبحانک لا علم لنا، الا ما علمتنا)، (منزهى تو، ما جز آنچه تو تعلیممان داده اى چیزى نمى دانیم ).

پس از آنچه گذشت روشن شد، که علم باسماء آن مسمیات ، باید طورى بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهاى آنها کشف کند، نه صرف نامها، که اهل هر زبانى براى هر چیزى مى گذارند، پس معلوم شد که آن مسمیات و نامیده ها که براى آدم معلوم شد، حقایقى و موجوداتى خارجى بوده اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است ، و نیز موجوداتى بوده اند که در پس پرده غیب ، یعنى غیب آسمانها و زمین نهان بوده اند، و عالم شدن بآن موجودات غیبى ، یعنى آنطوریکه هستند، از یکسو تنها براى موجود زمینى ممکن بوده ، نه فرشتگان آسمانى و از سوى دیگر آن علم در خلافت الهیه دخالت داشته است .

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَئکَةِ اسجُدُوا لاَدَمَ فَسجَدُوا إِلا إِبْلِیس أَبى وَ استَکْبرَ وَ کانَ مِنَ الْکَفِرِینَ(34)

اسجدوا لادم ... از این جمله اجمالا استفاده میشود که سجده براى غیر خدا جائز است در صورتیکه منظور از آن احترام و تکریم آن غیر خدا، و در عین حال خضوع و اطاعت امر خدا نیز بوده باشد، و نظیر این استفاده را از آیه : (و رفع ابویه على العرش ، و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤ یاى من قبل قد جعلها ربى حقا)، (پدر و مادر خود را بر تخت سلطنت نشانید، و ایشان و برادران همگى بمنظور تعظیم وى بسجده افتادند، یوسف بپدر گفت : پدرم این است تاءویل آن رؤ یائیکه قبلا دیده بودم ، پروردگارم آن رؤ یا را محقق کرد)، نیز میتوان کرد.

بنابراین فعل عبادى باید فعلى باشد که صلاحیت براى اظهار مولویت مولى ، و یا عبدیت عبد را داشته باشد، مانند سجده و رکوع کردن و یا جلو پاى مولا برخواستن ، و یا دنبال سر او راه رفتن ، و امثال آن ، و هر چه این صلاحیت بیشتر باشد، عبادت بیشتر، و عبادیت متعین تر میشود، و از هر عملى در دلالت بر عزت مولویت ، و ذلت عبودیت ، روشن تر و واضح تر، دلالت سجده است ، براى اینکه در سجده بنده بخاک مى افتد، و روى خود را بخاک مى گذارد.

سجده عبادت ذاتى نیست

و اما اینکه بعضى چه بسا گمان کرده اند: که سجده عبادت ذاتى است ، و بجز عبادت هیچ عنوانى دیگر بر آن منطبق نیست ، صحیح نیست ، و نباید بدان اعتناء کرد، براى اینکه چیزیکه ذاتى شد، دیگر تخلف و اختلاف نمى پذیرد، و سجده اینطور نیست ، زیرا ممکن است کسى همین عمل را بداعى دیگرى غیر داعى تعظیم و عبادت بیاورد، مثلا بخواهد طرف را مسخره و استهزاء کند، و معلوم است که در اینصورت با اینکه همه آن خصوصیاتى را که سجده عبادتى دارد واجد است ، مع ذلک عبادت نیست ، بله ، این معنا قابل انکار نیست ، که معناى عبادت در سجده از هر عمل دیگرى واضح تر و روشن تر بچشم مى خورد.

خوب ، وقتى معلوم شد که سجده عبادت ذاتى نیست ، بلکه قصد عبادت لازم دارد، پس اگر در سجده اى مانعى تصور شود، ناگزیر از جهت نهى شرعى ، و یا عقلى خواهد بود، و آنچه در شرع و یا عقل ممنوع است ، این است که انسان با سجده خود براى غیر خدا، بخواهد براى آن غیر اثبات ربوبیت کند، و اما اگر منظورش از سجده صرف تحیت و یا احترام او باشد، بدون اینکه ربوبیت براى او قائل باشد، بلکه صرفا منظورش انجام یک نحو تعارف و تحیت باشد و بس ، در اینصورت نه دلیل شرعى بر حرمت چنین سجده اى هست ، و نه عقلى .

وَ قُلْنَا یَئَادَمُ اسکُنْ أَنت وَ زَوْجُک الجْنَّةَ وَکلا مِنْهَا رَغَداً حَیْث شِئْتُمَا وَ لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشجَرَةَ فَتَکُونَا مِنَ الظلِمِینَ(35)

اگر خواننده گرامى دقت کند. از همین جا میتواند حدس بزند که شجره نامبرده درختى بوده که نزدیکى بدان مستلزم تعب و بدبختى در زندگى دنیا بوده ، و آن شقاء این است که انسان در دنیا پروردگار خود را فراموش کند، و از مقام او غفلت بورزد، و گویا آدم نمى خواست میانه آن درخت ، و میثاقیکه از او گرفته بودند، جمع کند، هم آنرا داشته باشد، و هم این را، ولى نتوانست ، و نتیجه اش فراموشى آن میثاق و وقوع در تعب زندگى دنیا شد، و در آخر، این خسارت را با توبه خود جبران نمود.

معنا و مراد از واژه هاى (رغدا) و (ظالمین ) در آیه شریفه

و کلا منها رغدا کلمه (رغد) بمعناى گوارائى و خوشى زندگى است ، وقتى میگویند (اءرغد القوم مواشیهم )، معنایش اینستکه این مردم حیوانات خود را رها کردند، تا هر جور خود میخواهند بچرند، و وقتى میگویند: (قوم رغد) و یا (نساء رغد)، معنایش (قومى و یا زنانى مرفه و داراى عیشى گوارا ) میباشد.

و لا تقربا هذه الشجرة ... و گویا نهى در این جمله ، نهى از خوردن میوه آن درخت بوده ، نه خود درخت ، و اگر از آن تعبیر کرده باینکه (نزدیک آن درخت مشوید)، براى این بوده که شدت نهى ، و مبالغه در تاءکید را برساند، بشهادت اینکه فرمود: (همینکه از آن درخت چشیدند، عیبهاشان برملا شد)، و نفرمود (همینکه از آن خوردند) و گر نه آیه (فاکلا منها فبدت لهما سوآتهما)، صریح در این است که منظور از نزدیک نشدن به آن ، خوردن آنست ، و مخالفتى هم که نتیجه اش بر ملا شدن عیبها شد، همان خوردن بود، نه نزدیکى .

فتکونا من الظالمین کلمه ظالمین اسم فاعل از ظلم است ، نه ظلمت ، که بعضى از مفسرین احتمالش را داده اند، چون خود آدم و همسرش در آیه : (ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا و ترحمنا) الخ ، اعتراف بظلم خود کرده اند.

نهى خداوند از نزدیک شدن به درخت نهى از شادى و خیرخواهانه بوده نه یک نهى مولوى

علت بیرون شدن از بهشت

پس ظهور عیب در زندگى زمینى ، و بوسیله خوردن از آن درخت ، یکى از قضاهاى حتمى خدا بوده ، که باید میشد، و لذا فرمود: (زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت میشوید) الخ ، و نیز فرمود: (آدم و همسرش را از آن وضعى که داشتند بیرون کرد) الخ ، و نیز خدایتعالى خطیئه آنان را بعد از آنکه توبه کردند بیامرزید، و در عین حال به بهشتشان بر نگردانید، بلکه بسوى دنیا هبوطشان داد، تا در آنجا زندگى کنند.

فَأَزَلَّهُمَا الشیْطنُ عَنهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا کانَا فِیهِ وَ قُلْنَا اهْبِطوا بَعْضکمْ لِبَعْضٍ عَدُوُّ وَ لَکمْ فى الاَرْضِ مُستَقَرُّ وَ مَتَعٌ إِلى حِینٍ(36)

آدم و همسرش شیطان را مى دیدند، و او را مى شناختند، همچنانکه انبیاء با اینکه بعصمت خدائى معصومند، او را مى دیدند و هنگامى که مى خواست متعرض ایشان بشود، مى شناختند، همچنانکه روایات وارده درباره نوح ، و ابراهیم و موسى ، و عیسى ، و یحیى ، و ایوب ، و اسماعیل ، و محمدص، بر این معنا دلالت دارد. و همچنین ظاهر آیات این داستان ، از قبیل آیه (ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة )، که بروشنى مى رساند شیطان با آن دو تن در برابر درخت نامبرده ایستاده بود، و قبلا خود را به بهشت در انداخته ، و طرح دوستى با آن دو ریخته ، و با وسوسه خود فریبشان داده ، و اگر بگوئى شیطان که داخل بهشت نمیشود؟ در پاسخ میگوئیم : این اشکال وقتى وارد است که بهشت مورد بحث ، بهشت خلد باشد، و چنین نبوده ، بلکه این جریان در بهشتى دیگر صورت گرفته ، بدلیل اینکه همگى آنها از آن بهشت بیرون شدند، و اگر بهشت خلد بود، با بیرون شدن نمى ساخت .

و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو... از ظاهر سیاق بر مى آید که خطاب در این آیه متوجه آدم و همسرش و ابلیس ‌ همگى است ، ولى در سوره اعراف خطاب را متوجه خصوص ابلیس کرد، و فرمود: (فاهبط منها، فما یکون لک ان تتکبر فیها)، الخ و این از آن جهت است که در حقیقت خطاب در آیه مورد بحث ، نظیر جمع بین دو خطاب است ، تا آنچه خدا قضائش را رانده حکایت کند، مانند عداوت میانه ابلیس ملعون ، و آن دو و ذریه آنان ، و نیز مانند زندگى کردن آدمیان در زمین ، و مردنشان در همانجا، و مبعوث شدنشان از آنجا.

و ذریه آدم در حکم ، با خود آدم شریک است ، همچنانکه از ظاهر آیه : (فیها تحیون ، و فیها تموتون ، و منها تخرجون ) الخ ، و نیز از آیه (و لقد خلقناکم ، ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لادم ) الخ ، که بزودى در تفسیر سوره اعراف خواهد آمد، این معنا استفاده میشود.

پس اگر آنروز ملائکه را وادار کرد، تا براى آدم سجده کنند، از این جهت که خلیفه خدا در زمین است ، در حقیقت این حکم سجده شامل همه افراد بشر میشود، و در حقیقت سجده ملائکه براى خصوص آدم ، از این باب بوده ، که آدم قائم مقام و نمونه و نایب از همه جنس بشر بوده است .

فَتَلَقَّى ءَادَمُ مِن رَّبِّهِ کلِمَتٍ فَتَاب عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِیمُ(37)

فتلقى آدم من ربه کلمات ، فتاب علیه )، کلمه (تلقى )، بمعناى تلقن است ، و تلقن بمعناى گرفتن کلام است ، اما با فهم و علم ، و این تلقى درباره آدم ، طریقه اى بوده که توبه را براى آدم آسان مى کرده .

از اینجا روشن میشود که توبه دو قسم است ، یکى توبه خدا، که عبارتست از برگشتن خدا بسوى عبد، برحمت ، و یکى توبه عبد، که عبارتست از برگشتن بنده بسوى خدا، باستغفار، و دست بردارى از معصیت .

توبه عبد بین دو توبه خدا واقع است

و توبه بنده محفوف و پیچیده به دو توبه از خدا است ، و در بین آندو قرار مى گیرد، باین معنا که بنده در هیچ حالى از احوال ، از خداى خود بى نیاز نیست ، و اگر بخواهد از لجن زار گناه نجات یافته ، توبه کند، محتاج به این است که خدا چنین توفیقى باو بدهد، و اعانت و رحمت خود را شامل حال او بسازد، تا او موفق بتوبه بگردد، و وقتى موفق بتوبه شد، تازه باز محتاج بیک توبه دیگرى از خداست ، و آن این است که باز خدا برحمت و عنایتش بسوى بنده رجوع کند، و رجوع او را بپذیرد، پس توبه بنده وقتى قبول شود، بین دو توبه از خدا قرار گرفته است ، همچنانکه آیه : (ثم تاب علیهم لیتوبوا،) (پس خدا بسوى ایشان توبه آورد، تا ایشان توبه کنند) بر این معنا دلالت دارد.

و آن قرائت که کلمه (آدم ) را بصداى بالا، و کلمه

(کلمات ) را بصداى پیش خوانده ، با این نکته مناسب است ، هر چند که آن قرائت دیگر، یعنى بصداى پیش خواندن آدم ، و بصداى بالا خواندن کلمات )، نیز با این معنا منافات ندارد.

و اما اینکه این کلمات چه بوده ؟ چه بسا احتمال داده شود، که این همان چیزى بوده که خدایتعالى از آدم و همسرش ‌ در سوره اعراف حکایت کرده ، که (قالا: ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا، و ترحمنا، لنکونن من الخاسرین ) باشد، که ترجمه اش گذشت ، و لکن عیبى که در این احتمال هست ، این است که در سوره اعراف این کلمات قبل از نقل هبوط آدم واقع شده ، و بعد از نقل این کلمات فرموده : (قلنا اهبطوا) الخ . و در سوره مورد بحث اول آیه (قلنا اهبطوا) الخ آمد بعدا آیه (فتلقى ) الخ

قُلْنَا اهْبِطوا مِنهَا جَمِیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُم مِّنى هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَاى فَلا خَوْفٌ عَلَیهِمْ وَ لا هُمْ یحْزَنُونَ(38) صفحه 7 قرآن

از ظاهر جمله : (و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فى الارض مستقر و متاع الى حین )، و جمله (فیها تحیون ، و فیها تموتون ، و منها تخرجون )، الخ برمى آید: که نحوه حیاة بعد از هبوط، با نحوه آن در قبل از هبوط، فرق مى کند، حیاة دنیا حقیقتش آمیخته با حقیقت زمین است ، یعنى داراى گرفتارى ، و مستلزم سختى ، و بدبختى است ، و لازمه این نیز این است که انسان در آن تکون یابد، و دوباره با مردن جزو زمین شود، و آنگاه براى بار دیگر از زمین مبعوث گردد.

در حالیکه حیاة بهشتى حیاتى است آسمانى ، و از زمینى که محل تحول و دگرگونى است من شا نگرفته است .

از اینجا ممکن است بطور جزم گفت : که بهشت آدم در آسمان بوده ، هر چند که بهشت آخرت و جنت خلد، (که هر کس داخلش شد دیگر بیرون نمیشود)، نبوده باشد.

بله در اینجا این سؤ ال باقى میماند: که معناى آسمان چیست ؟ و بهشت آسمانى چه معنا دارد؟ که انشاءاللّه خدایتعالى توفیق میدهد، بحث مفصل و جامع الاطرافى ، پیرامون آن بکنیم .

مگر پیامبر هم گناه مى کند؟

چیزیکه باز در اینجا باقى مانده این است که خطیئه و گناه آدم ، چه معنا دارد؟ مگر پیامبر هم گناه مى کند؟ در پاسخ از این سؤ ال مى گوئیم ، آنچه در بدو نظر از آیات ظاهر میشود، این است که آن جناب رسما گناه کرده ، مانند جمله (فتکونا من الظالمین )، (زنهار از این درخت نخورید که از ستمگران میشوید)، و نیز جمله : (و عصى آدم ربه فغوى )، (آدم پروردگار خود را نافرم انى کرد، و در نتیجه گمراه شد)، و نیز مانند اعترافى که خود آنجناب کرده ، و قرآن آنرا حکایت نموده فرموده : (ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا، و ترحمنا، لنکونن من الخاسرین )، (پروردگارا بخود ستم کردیم ، و اگر ما را نیامرزى ، و رحم نکنى ، از زیانکاران خواهیم بود)، این آن مطلبى است که از نظر خود این ظواهر، و قطع نظر از رسیدگى به دقت همه آیات داستان ، بنظر مى رسد، و اما اگر در همه آیات داستان تدبر کنیم ، و نهى از خوردن درخت را مورد دقت قرار دهیم ،

و الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِئَایَتِنَا أُولَئک أَصحَب النَّارِ هُمْ فِیهَا خَلِدُونَ(39)

این دو آیه کلامى است که تمامى تشریعها و قوانینى را که خدایتعالى در دنیا از طریق ملائکه ، و کتابهاى آسمانى ، و انبیائش مى فرستد، شامل است ، و خلاصه این آیه اولین تشریع و قانونى را که خدایتعالى در دنیاى آدم ، و براى بشر مقرر کرده ، حکایت مى کند، و بطوریکه خدا حکایت کرده ، این قضیه بعد از امر دومى هبوط واقع شده ، و واضح است که امر به هبوط، امرى تکوینى ، و بعد از زندگى آدم در بهشت ، و ارتکاب آن مخالفت بوده ، پس معلوم شد که در آن روز، و در حین مخالفت آن دستور، و خوردن از درخت ، هیچ دینى تشریع نشده بود، و هیچ تکلیف مولوى و خطابى مولوى از خدایتعالى صادر نشده بود.

معنى ظلم و عصیان و غوایت آدم

حال اگر بگوئى : وقتى نهى خدا نهى ارشادى باشد، و نه نهى مولوى ، دیگر چه معنا دارد که خدا عمل آدم را ظلم و عصیان و غوایت بخواند؟

در جواب میگوئیم : اما ظلم بودن عمل آدم ، که در گذشته درباره اش سخن رفت ، و گفتیم : معنایش ظلم بنفس خود بوده ، و اما کلمه عصیان ، در لغت بمعناى تحت تاءثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختى قرار گرفتن است ، مثلا وقتى گفته میشود: (کسرته فانکسر، و کسرته فعصى ) معنایش این است که من آن چیز را شکستم ، و آن شکست ، و من آنرا شکستم ، ولى نشکست ، یعنى از عمل من متاءثر نشد، پس عصیان بمعناى متاءثر نشدن است ، و عصیان امر و نهى هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت تکالیف مولوى صادق است ، و هم در مورد خطابهاى ارشادى .

یَبَنى إِسرءِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتىَ الَّتى أَنْعَمْت عَلَیْکمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِى أُوفِ بِعَهْدِکُمْ وَ إِیَّىَ فَارْهَبُونِ(40)  آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلاً وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ (41) وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (42) وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (43) أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (44))

خداى سبحان در این آیات عتاب ملت یهود را آغاز کرده ، و این عتاب در طى صد و چند آیه ادامه دارد، و در آن نعمتهائى را که خدا بر یهود افاضه فرمود، و کرامتهائى را که نسبت به آنان مبذول داشت ، و عکس العملى که یهود بصورت کفران و عصیان و عهدشکنى و تمرد و لجاجت از خود نشان داد، بر مى شمارد، و با اشاره به دوازده قصه از قصص آنان تذکرشان میدهد، قصه نجاتشان از شر آل فرعون ، شکافته شدن دریا، و غرق شدن فرعونیان ، و قصه میعاد در طور، و قصه گوساله پرستى آنان ، بعد از رفتن موسى بمیقات ، و قصه مامور شدنشان بکشتن یکدیگر، و داستان تقاضاشان از موسى که خدا را بما نشان بده تا علنى و آشکارا او را ببینیم ، و به کیفر همین پیشنهادشان ، دچار صاعقه شدند، و دوباره زنده گشتند، تا آخر داستانهائیکه در این آیات بدان اشاره شده ، و سرتاسر آن پر است از عنایات ربانى ، و الطاف الهى .

و نیز بیادشان مى آورد: آن میثاقها که از ایشان گرفت ، و ایشان آن ها را نقض کرده ، و پشت سر انداختند، و باز گناهانى را که مرتکب شدند، و جرائمى را که کسب کردند، و آثاریکه در دلهاشان پیدا شد، با اینکه کتابشان از آنها نهى کرده بود، و عقولشان نیز برخلاف آن حکم مى کرد، بیادشان مى اندازد، و یادآوریشان مى کند: که بخاطر آن مخالفت ها چگونه دلهاشان دچار قساوت ، و نفوسشان در معرض شقاوت قرار گرفت ، و چگونه مساعیشان بى نتیجه شد.

و اوفوا بعهدى ... کلمه عهد در اصل بمعناى حفاظ است ، و همه معانى آن از این یک معنا مشتق شده مانند عهد بمعناى میثاق ، و عهد بمعناى سوگند، و بمعناى وصیت ، و بمعناى دیدار، و بمعناى نزول ، و امثال آن . #(فارهبون )، کلمه رهبت بمعناى خوف ، و مقابلش کلمه رغبت است .

و لا تکونوا اول کافر به یعنى از میان اهل کتاب ، و یا میان اقوام گذشته ، و آینده تان ، شما کفر بقرآن را آغاز مکنید، بگذارید کسانى بدان کفر بورزند که بهمه کتابهاى آسمانى کفر مى ورزند، و آن کفار مکه هستند، که قبل از یهود بقرآن کفر ورزیده بودند.

وَ استَعِینُوا بِالصبرِ وَ الصلَوةِ وَ إِنهَا لَکَبِیرَةٌ إِلا عَلى الخْشِعِینَ(45)

استعانت به صبر و صلوة

و استعینوا بالصبر و الصلوه کلمه استعانت بمعناى طلب کمک است ، و این در وقتى صورت مى گیرد که نیروى انسان به تنهائى نمى تواند مهم و یا حادثه اى را که پیش آمده بر وفق مصلحت خود بر طرف سازد، و اینکه فرموده : از صبر و نماز براى مهمات و حوادث خود کمک بگیرید، براى اینست که در حقیقت یاورى بجز خداى سبحان نیست ، در مهمات یاور انسان مقاومت و خویشتن دارى آدمى است ، باینکه استقامت بخرج داده ، ارتباط خود را با خدا وصل نموده ، از صمیم دل متوجه او شود، و بسوى او روى آورد، و این همان صبر و نماز است ، و این دو بهترین وسیله براى پیروزى است ، چون صبر هر بلا و یا حادثه عظیمى را کوچک و ناچیز مى کند، و نماز که اقبال بخدا، و التجاء باو است ، روح ایمان را زنده مى سازد، و بآدمى مى فهماند: که بجائى تکیه دارد که انهدام پذیر نیست ، و به سببى دست زده که پاره شدنى نیست . .

الَّذِینَ یَظنُّونَ أَنهُم مُّلَقُوا رَبهِمْ وَ أَنهُمْ إِلَیْهِ رَجِعُونَ(46)

وجه استعمال کلمه (ظن ) در (الذین یظنون انهم ملاقوار بهم )

الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ... این مورد اعتقاد بآخرت ، موردى است که هر کس باید بدان یقین حاصل کند، همچنانکه در جاى دیگر فرموده : (و بالاخره هم یوقنون )، با این حال چرا در آیه مورد بحث مظنه و گمان بآن را کافى دانسته ؟ ممکن است وجهش این باشد که براى حصول و پیدایش خشوع در دل انسان ، مظنه قیامت و لقاء پروردگار کافى است ؟ چون علومى که بوسیله اسباب تدریجى بتدریج در نفس پیدا میشود، نخست از توجه ، و بعد شک ، و سپس بترجیح یکى از دو طرف شک ، که همان مظنه است پیدا شده ، و در آخر احتمالات مخالف بتدریج از بین م ى رود، تا ادراک جزمى که همان علم است حاصل شود.

و این نوع از علم وقتى بخطرى هولناک تعلق بگیرد باعث غلق و اضطراب و خشوع نفس میشود، و این غلق و خشوع از وقتى شروع میشود، که گفتیم یکطرف شک رجحان پیدا مى کند، و چون امر نامبرده خطرى و هولناک است ، قبل از علم بآن ، و تمامیت آن رجحان ، نیز دلهره و ترس در نفس مى آورد.

پس بکار بردن مظنه در جاى علم ، براى اشاره باین بوده ، که اگر انسان متوجه شود باینکه ربى و پروردگارى ، دارد که ممکن است روزى با او دیدار کند، و بسویش برگردد، در ترک مخالفت و رعایت احتیاط صبر نمى کند، تا علم برایش ‌ حاصل شود، بلکه همان مظنه او را وادار باحتیاط مى کند.

يا بَنِي إِسْرائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (47)

وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تجْزِى نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شیْئاً وَ لا یُقْبَلُ مِنهَا شفَعَةٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنهَا عَدْلٌ وَ لا هُمْ یُنصرُونَ(48 (

و در ملل قدیم از وثنى ها و دیگران ، این طرز فکر وجود داشت ، که معتقد بودند نظام زندگى آخرت نیز مانند نظام زندگى دنیوى است ، و قانون اسباب و مسببات و ناموس تاءثیر و تاءثر مادى طبیعى ، در آن زندگى نیز جریان دارد، لذا براى اینکه از جرائم و جنایاتشان صرفنظر شود، قربانیها و هدایا براى بت ها پیشکش مى کردند، تا باین وسیله آنها را در برآورده شدن حوائج خود برانگیزند، و همدست خود کنند، و یا بتها برایشان شفاعت کنند، و یا چیزیرا فدیه و عوض ‌ جریمه خود میدادند، و بوسیله یک جان زنده یا یک اسلحه ، خدایان را بیارى خود مى طلبیدند، حتى با مردگان خود چیزى از زیور آلات را دفن مى کردند، تا بآن وسیله در عالم دیگر زندگى کنند، و لنگ نمانند، و یا انواع اسلحه با مردگان خود دفن مى کردند، تا در آن عالم با آن از خود دفاع کنند، و چه بسا با مرده خود یک کنیز را زنده دفن مى کردند، تا مونس او باشد، و یا یکى از قهرمانان را دفن مى کردند، تا مرده را یارى کند، و در همین اعصار در موزه هاى دنیا در میانه آثار زمینى مقدار بسیار زیادى از این قبیل چیزها دیده میشود.

در بین ملل اسلامى نیز با همه اختلافیکه در نژاد و زبان دارند، عقائد گوناگونى شبیه بعقائد خرافى گذشته دیده میشود، که معلوم است ته مانده همان خرافات است ، که به توارث باقى مانده است ، و اى بسا در قرون گذشته رنگهاى گونه گونى بخود گرفته است ،

و در قرآن کریم تمامى این آراء واهیه و پوچ ، و اقاویل کاذبه و بى اساس ابطال شده ، خداى عز و جل در باره اش فرمود: (و الامر یومئذ لله )، (امروز تنها موثر خداست )، و نیز فرموده : (ور اوا العذاب ، و تقطعت بهم الاسباب )، (عذاب را مى بینند و دستشان از همه اسباب بریده میشود).

شفاعت چیست ؟ (تجزیه و تحلیل معنى شفاعت )

معناى اجمالى شفاعت را همه میدانند، چون همه انسانها در اجتماع زندگى میکنند، که اساسش تعاون است .

و اما معناى لغوى آن به تفصیل : این کلمه از ماده (ش ف ع ) است ، که در مقابل کلمه (وتر تک ) بکار مى رود، در حقیقت شخصى که متوسل ، به شفیع میشود نیروى خودش به تنهائى براى رسیدنش بهدف کافى نیست ، لذا نیروى خود را با نیروى شفیع گره مى زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بآنچه میخواهد نائل مى شود، بطوریکه اگر اینکار را نمى کرد، و تنها نیروى خود را بکار مى زد، بمقصود خود نمى رسید، چون نیروى خودش به تنهائى ناقص و ضعیف و کوتاه بود.